

دست دلاگری را به نما نمی‌دهد. خیلی سریع غبار آلوده را از وجود نما پاک می‌کند و به او نوبت یک آسباب‌پازی تازه و سرگرم‌کننده جدید را می‌دهد. نویسنده اجازه نمی‌دهد که نما در مواجهه با از دست دادن موج، متوجه خود گردد. به راحتی او را از آن فضا بیرون می‌آورد و به او مزدگانی نژادهای می‌دهد:

«شاد سال دیگر که نما به دریا رفت، ابری به خانه بیآورد. ابرها خیلی نرم و لطیف و مهربانند و با بچه‌ها بازی می‌کنند.»

نقاشی‌ها و تصاویر مسخ شده فضای سرد و بسته داستان را مضعاف ساخته‌اند. تمام نقاشی‌ها بزرگ بنفش - آبی مرده و بی حرکت، نقاشی و رنگ آمیزی شده‌اند. حتی یک تصویر هم شبیه به تصویر واقعی خودش نیست، چه برسد به این که متوقع باشیم بالبلوهای چنین سوزه انتزاعی حرام شده‌ای نیز باید از فضاهای آبیسترو و کولازهای زیبا با رنگ‌های گرم و شاد برخوردار باشد. استفاده مفرط از رنگ بنفش - آبی مرده حتی در خطوط چاپی داستان و... سرماژدی، مرگ‌زدگی و حقیقت‌زدگی فضای داستان را چند برابر کرده است. نژادپایه نقاشی‌ها از همان روی جلد آغاز می‌شود. درپای زیبا و برجلاز و جبروت، به عکس مجله تبدیل شده است. موج زیبا با آن حرکات نرم یا تلاطم‌های درخشان و افسون‌کننده‌اش که بر روی هم می‌لغظند، به تصویر مکانیکی و عکسی خشک و خشن شبیه طول یا هیولا بدل گشته است. چهره سپرک بر جلد و در نقاشی‌های داخل کتاب، بیش از آن که نشان‌دهنده سرخوشی و شادابی و کودگانگی ابراهند، نشانگر یک کودک مغلوب، ضعیف و گرسنه هندی، آفریقایی یا ویتنامی دوره جنگ است و متناسب با گزارش‌هایی که سازمان ملل، در مورد فقر کودکان در جهان منتشر می‌کند، نقاشی‌های کتاب چشم‌رانی‌آزاد و احساس را در کتد و تیره می‌کند. گرافیک و صفحه‌آرایی و نقاشی، چنان بی اهمیت تلقی شده است که هیچ اسمی از تصویرگر و صفحه‌آرا، در کتاب مشاهده نمی‌شود. این تابلوها (چه انتخابی باشند چه ابداعی) کمترین تناسمی با مساحت زینت‌شامله اصل داستان در اندیشه لوکتویپوایز نمی‌تواند داشته باشند.

و حالا در پایان، در برابر کتاب می‌نشینم و باز می‌خوانم و بازم می‌خوانم تا شاید درهای بسته‌اش گشوده شود، اما نه نمی‌شود. خواننده در برابر این کتاب، در یک حالت بالانگلیفی آزاردهنده قرار می‌گیرد. نه می‌تواند به راحتی کتاب را به کناری بگذارد و خودش را از خویش و شر آن رها سازد و نه می‌تواند آن را رها برقرار کند و دوستش داشته باشد. نه می‌تواند خیال خودش را راحت کند و بگوید کتاب بدی است و هیچ امتیازی ندارد و بگذارد و در لیست کتاب‌هایی انبوه پایگانی و نه می‌تواند آن را در کنار کتاب‌های خاص و متفاوت و دوست‌داشتنی بگذارد. نه از آن کتاب‌هایی است که دست از سرش بردارد و نه از آن کتاب‌هایی که بتوان دست در دستش گذاشت و با او به ناکجایی ناپیدا سفر کرد.

چگونه کتاب شدم؟

○ غلامرضا خراسانی



- عنوان کتاب: چگونه کتاب شدم؟ (قصه تولد کتاب)
- نویسنده: مازیار تهرانی
- تصویرگر: محسن حسن پور
- ناشر: نشر آیدشه
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۹
- شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۶ صفحه
- بهای؟

کتاب، چه اتفاقی می‌افتد. متأسفانه، علی‌رغم قابلیت و ظرفیت داستانی موضوع، عملاً آن‌چه در کتاب آمده و در دست ماست، قصه نیست و اگر ملزم باشیم حتماً نامی با توجه به موضوع کتاب، برای آن انتخاب کنیم، شاید عنوان «فتم‌نامه تخصصی صنعت چاپ و نشر کتاب برای کودکان» زیاد دور از موضوع نباشد. چرا که هرکدام از مراحل تهیه و تولید کتاب، به ترتیب وقوع، در کتاب به عنوان یک مدخل مشخص شده و در زیر هر مدخل، آن مرحله توضیح داده شده است. عنوان‌های ذکر شده در کتاب که به عنوان مدخل مشخص شده‌اند، به ترتیب عبارتند از:

نویسنده، ناشر، گروه سنی، ویراستار، مدیر هنری، تصویرگر، حروف چینی، صفحه‌آرایی، لیتوگرافی، چاپخانه، صحافی و توزیع کتاب.

علاوه بر این، کتاب دارای یک مقدمه و یک مؤخره نیز هست. ظاهراً صرفه‌جویی ناشر محترم در کاغذ یک صفحه از کتاب، به حذف صفحه عنوان از ابتدا و آستر بدرفه از انتهای کتاب منجر شده است؛ به شکلی که خواننده به محض باز کردن کتاب، با مقدمه مانند کوتاهی روبرو می‌شود. جالب‌تر این که صفحه ششم‌نامه کتاب، به علت حذف صفحه عنوان، بعد از مقدمه آمده است!

یکدست نبودن لحن و زبان نیز از دیگر مشکلات

در یک تقسیم‌بندی کلی، کتاب‌های کودکان به سه دسته شعر، داستان و کتاب‌های علمی-آموزشی تقسیم می‌شوند و حداقل بین این سه دسته را نیز کتاب‌هایی بر می‌کنند که در عین علمی-آموزشی بودن شعرند یا قصه. به عبارت دیگر، این‌گونه کتاب‌ها در حالی که جنبه‌هایی از طبیعت، هنر، صنعت و... را بیش از آن‌چه یک کودک در کتاب‌های درسی می‌یابد، شرح و توضیح می‌دهند، این کار را در قالب شعر یا قصه می‌کنند و چه چیزی از این بهتر که کودک یا نوجوان، در یک کتاب هم قصه‌ای زیبا بخواند و هم چیزهای مفید بیاموزد.

«چگونه کتاب شدم؟» در نگاه اول، چنین می‌نماید که از آن دسته کتاب‌هاست که هم علمی-آموزشی است (مراحل چاپ و نشر کتاب) و هم داستانی. به خصوص که عنوان برابر آن «قصه تولد یک کتاب» است. اما اولین و شاید مهم‌ترین مشکل کتاب، این است که برخلاف عنوانش، اصلاً قصه نیست. گرچه ظاهراً نویسنده محترم قصد داشته از زبان یک کتاب خواننده شده و هم‌اکنون در دست خواننده است، مراحل تولید کتاب را از آغاز تا انتها به شکل قصه بیان کند و برای نویسنده‌گان کتاب‌های کودک، شاید کاری را راحت‌تر از این متصور نباشد که در یک قصه ساده روایی، روایت کند که در هر مرحله‌ای از مراحل تولید

عمده کتاب است. لحن کتاب، گاه ادیبی و احساسی می‌شود و گاه خیلی علمی و رسمی، گاه کودکانه است و گاه بزرگسالانه. گاه از فرط سادگی، بی‌معنی می‌شود و گاه پیچیده و کاملاً نامفهوم است. مثلاً زیر مدخل نویسنده آمده: «وقتی که ما می‌ایم، مژغ آدم‌ها مثل آهن‌ریزاها را به سوی خود می‌کشند! اما بیشتر آدم‌ها فراموش‌مان می‌کنند و عده کمی به حرف‌های ما گوش می‌دهند.» «اگر کسی ما را روی کاغذ بنویسد و آن طور بنویسد که دیگران از خواندن ما لذت ببرند، به او می‌گویند: نویسنده.» این که شرط

اطلاق عنوان نویسنده به کسی، این باشد که اولاً کتاب‌ها را روی کاغذ بنویسد (ظاهراً منظور این بوده که کتاب بنویسد) و ثانیاً آن طور بنویسد که دیگران از خواندن کتاب‌ها لذت ببرند، می‌تواند بسیاری را از دایره نویسندگان بودن خارج کند. پیداست آقای مازیار تهرانی، کسانی را که الزاماً کتاب نمی‌نویسند یا ایشان از خواندن ایشان لذت نمی‌برند، نویسنده نمی‌داند. نویسنده محترم، صرف ذکر این که گروه‌های سنی الف، ب، ج، د، ه به چه دوره سنی- تحصیلی اطلاق می‌شود را «تعریف گروه سنی» می‌داند. «گروه‌های

این که شرط اطلاق عنوان نویسنده به کسی، این باشد که اولاً کتاب‌ها را روی کاغذ بنویسد

(ظاهراً منظور این بوده که کتاب بنویسد!)

و ثانیاً آن طور بنویسد که دیگران از خواندن کتاب‌ها لذت ببرند، می‌تواند بسیاری را از دایره نویسنده بودن خارج کند

پاره پاره کردن جملات به شکل تقطیع پلکانی، شاید به زیبایی صفحات کمک کرده باشد، ولی قطعاً به راحت خواننده شدن متن لطمه زده است؛ به خصوص در گروه‌های سنی دبستان



کودکان و جوانان را به این صورت هم می‌توانیم تعریف کنیم: گروه سنی الف: سال‌های قبل از دبستان...»

زیر مدخل حروف‌چینی آمده: «از خط خوشنویس‌ها، قالب‌هایی می‌سازند و در دستگاه‌های مخصوصی قرار می‌دهند، مثل دستگاه تایپ یا کامپیوتر. سپس حروف‌چین (تایپ‌بست) نوشته‌ها را تایپ می‌کند.» معلوم نیست خواننده کودکی که ظاهراً حتی واژه‌های نظیر نویسنده و توزیع کتاب را هم باید برای او معنا کرد، از جمله‌ای مثل «تایپ‌بست نوشته‌ها را تایپ می‌کنند» چه درستی خواهد کرد و تازه بعد از تایپ نوشته‌ها نوسط تایپ‌بست معلوم نیست چگونه یک‌دفعه با انواع حروف که هرکدام در اندازه‌های مختلف وجود دارند، روبه‌رو می‌شوی! ظاهراً نویسنده، معلومات خوششان درخصوص فونت‌های مختلف نرم‌افزارهای نوشتاری را به قدری بدیهی فرض کرده که احتیاجی به توضیح بیشتر ندیده است. توضیحاتی که برای قسمت‌های لیتوگرافی و چاپخانه آمده نیز کافی و رسا نیست: «ان‌جا با دوربین از همه صفحات کتاب عکس می‌گیرند، اما روی کاغذ چاپ نمی‌کنند. به جلی آن، فیلم‌های عکاسی را روی صفحات فلزی مخصوصی به نام زینک چاپ می‌کنند... در چاپخانه یکی یکی زینک‌ها را به دستگاه لیتوگرافی می‌زنند و کار چاپ شروع می‌شود. صفحات فلزی کتاب، هر بار که بر روی غلطک می‌چرخند، ابتدا آغشته به رنگ می‌شوند، سپس اثر خود را بر روی کاغذها به جا می‌گذارند.

متأسفانه، تصاویر کتاب نیز کمکی به حل مشکل نامفهوم بودن مطالب نمی‌کند. بهتر بود به جای تصاویر خندان مثلاً دستگاه لیتوگرافی و چاپ، یا طرح ساده‌ای از داخل دستگاه‌ها، سیر حرکت کاغذها و زینک‌ها در داخل آنها و اتفاقاتی که در آن‌جا می‌افتد، نشان داده می‌شد. سایر تصاویر نیز به مراتب عقب‌تر از مطالبند و در حدود گروه سنی الف. تصاویر آبی یا کلاسه که هم کلاسه و هم سیل دارد و تصاویر فیچجی و مناد و چسب و قلم‌مو که همه‌شان هم خندانند، در مواردی استفاده شده که واژه‌هایی نظیر «مدیر هنری» یا «ورباستر» یا «صفحه‌آرایی» توضیح داده شده است! ناگفته پیداست مطالب و تصاویر با هم تفاوت دارند.

پاره پاره کردن جملات به شکل تقطیع پلکانی، شاید به زیبایی صفحات کمک کرده باشد، ولی قطعاً به راحت خواننده شدن متن لطمه زده است؛ به خصوص در گروه‌های سنی دبستان که کودکی به سختی می‌تواند امتداد معنایی یک جمله نصفه نیمه را حفظ کند.

«در نظر گرفتن همه این مشکلات، باید به خواننده حق داد که در درستی آخرین جمله کتاب تردید کند! «آه‌ها که شما را دوست دارند، برای تهیه یک کتاب، با زحمات بسیاری، بهترین‌ها را برای شما انتخاب کرده‌اند.»

